## ثبات قدم بخش هفتم

وی ووشیان پیش از وارد شدن به دروازه های لنگرگاه نیلوفر،نفس عمیقی کشید و سعی داشت خود را آرام کند ولی پس از ورود آنقدر که تصور میکرد هیجان زده نشد.شاید چون بیشتر مکانها از نو ساخته شده بودند و روی سقف های ساختمانها تزئینات زیادی حکاکی شده بود.بنظر میرسید آنجا بزرگتر و باشکوه تر از قبل شده ولی در مقایسه با لنگرگاه نیلوفری که او در ذهن داشت تغییراتش زیاد بود.وی ووشیان از ته دل احساس فقدان میکرد.نمیدانست آیا ساختمان های جدید راه دیدن ساختمان های قدیمی را بسته اند یا اینکه آنها را کاملا از بین برده اند....بهرحال آن ساختمان ها بسیار قدیمی بودند.

در زمین تمرین شاگردان دوباره گرد هم جمع شدند به حالت نیلوفری نشستند تا مراقبه نمایند و قوای معنوی خود را بازیابند.آن روز و شب بشدت سرشان شلوغ بود.تمام این افراد احساس فرسودگی شدید میکردند و نیاز داشتند تا نفسی تازه کنند.جیانگ چنگ در طرفی دیگر،روسای قبایل و اشخاص مهم را به تالار اصلی،تالار شمشیر راهنمایی کرد تا درباره مسائل امروز بحث و گفتگو کنند.همین که وارد شدند هنوز در جای خود ننشسته بودند که یک تهذیبگر مهمان وارد تالار شد:«رئیس مکتب!»

او به سمت گوش جیانگ چنگ رفته و چند کلمه ای درگوشی به او گفت.جیانگ چنگ اخمی کرد و گفت:«نه،اگه موضوع مهمیه بعدا بیارشون تا حرف بزنن نمیبینی الان تو چه وضعی هستیم؟»

تهذیبگر مهمان گفت:«من اینا رو بهشون گفتم ولی اون دوتا خانم....گفتن حرفاشون درباره اتفاق امروزه!»

جیانگ چنگ گفت:«پیشینه شون چیه؟ اهل کدوم مکتب تهذیبگرین؟»

تهذیبگر مهمان گفت:«نمیدونم...اونا تهذیبگر نیستن....مطمئنم هر دوشون زنای معمولی بدون

نیروی معنوی هستن...با خودشون کلی گیاه دارویی گرونقیمت هم آوردن ولی نگفتن کدوم رئیس مکتب اینا رو فرستاده...با توجه به حرفاشون من حس میکنم نمیخوان درباره موضوع بی اهمیتی حرف بزنن...واسه اینکه حس نکنن بهشون بی احترامی شده من بردمشون به اقامتگاه مهمانان....گیاهای دارویی رو هم جایی ذخیره نکردیم هنوز...البته بررسیشون کردیم هیچ طلسم یا سمی روی اونا نبود!»

هیچ کسی نمیتوانست هر وقت خواست بیاید و رئیس مکتب یونمنگ جیانگ را ببیند.مخصوصا وقتی که دلیل حضورش را نگوید چه برسد به اینها دو زن بدون نیروی معنوی و حمایت مکاتب تهذیبگری بودند.هرچند از آنجا که گیاهان دارویی نایابی همراه داشتند،تهذیبگر مهمان بخاطر اینکه بی احترامی نشود مسئولیت آنها را برعهده گرفت. این هدایای خاص و عجیب بودن خود حادثه برایش کافی بود تا به آنها بی توجهی نکند.جیانگ چنگ گفت:«دوستان،اینجا رو خونه خودتون بدونین و اگر میشه غیبت موقت من رو ببخشید.»

همگی با هم جواب دادند:«رئیس مکتب جیانگ بفرمایین!»

هرچند جیانگ چنگ نه برای مدت کوتاهی که لحظات طولانی گذشت ولی او بازنگشت.آمدن مهمان سرزده و ناگهانی بخودی خود بی احترامی بود چه برسد به چنین زمانی که همه منتظر بحث درباره مسائل بسیار مهمی بودند.تقریبا یکساعت بعد هم گذشت ولی جیانگ چنگ برنگشت.بیشتر افراد دیگر مضطرب و دلگیر شده بودند.در این لحظه بود که جیانگ چنگ آمد.وقتی می رفت حالش خوب بود اما وقتی برگشت چهره اش بسردی یخ بود و با سرعت قدم برمیداشت.همراه خود دونفر را آورده بود——دو زن،احتمالا با اینها دیدار داشت.افراد حاضر تصور میکردند اینها دو زن معمولی هستند که با خود هدایای نایابی آورده اند همین بخش بشدت برایشان عجیب و غیر واقعی مینمود.هرچند آن دو بانو جوان بنظر نمی آمدند.سن آنها را میشد از روی خطوط گوشه چشم ها و لبهایشان تخمین زد.یکی از آندو بنظر زنی فروتن و پریشان بنظر میرسید و دیگری نه تنها چهره ای فرسوده داشت که روی صورتش چندین جای زخم نیز بود.جای بریدگی های قدیمی بودند اما آنقدر مهیب بنظر می آمدند که جمعیت از سر نا امیدی رویشان را برگردانند.آنها به پچ پچ افتادند که چرا جیانگ چنگ چنین زنانی را

به تالار شمشیر آورده و حتی موقعیتی در میانه تالار را به آنها نشان داد تا بنشینند.

چهره جیانگ چنگ تیره بود. او به طرف زنان برگشت که داشتند با کمرویی و احتیاط می نشستند:«میتونین اینجا حرف بزنین!»

رئیس مکتب یائو گفت:«رئیس جیانگ،منظورتون چیه؟»

جیانگ چنگ گفت:«موضوع اونقدر  شوکه کننده اس که من جرات نکردم کار عجولانه ای بکنم...تاخیرم بخاطر بازجویی و سوالات مهم بود..از همه تون میخوام کاملا ساکت باشید و خوب به این دو نفر گوش بدین!» دوباره برگشت و گفت:«خب کدومتون اول شروع میکنه؟»

زنان بهم نگاه کردند زن صورت زخمی بنظر شجاع تر بود برخاست و گفت:«اول من میگم!»

او ابتدا به همه درود فرستاده و تعظیم کرد:«چیزی که من میخوام برای شما بگم داستانی قدیمیه که حدود یازده سال پیش رخ داده!»

با توجه به لحن جیانگ چنگ،همگان فهمیدند که موضوع نمیتواند چیز بی اهمیتی باشد و همه در نهایت دقت سعی داشتند اتفاقات یازده سال پیش را بیاد بیاوردند.زن گفت:«اسم من سیسیه! در گذشته خودفروشی میکردم...میشه گفت بخاطر اینکار شهرت داشتم.دور و بر ده سال پیش شایدم بیشتر، یه تاجر ثروتمند پیدا کردم و خواستم باهاش ازدواج کنم ولی اوضاع خوب پیش نرفت و همسر اون مرد خیلی وحشی بود اون یه گروه مرد عیاش رو فرستاد سروقتم و صورتمو اینطوری کرد برای همین الان این شکلی شدم!»

در صدای زن ذره ای شرم وجود نداشت و حتی سعی نمیکرد خجالت زده بنظر برسد.بیشتر تهذیبگران زن دست خود را روی دهان خود گذاشتند درحالیکه مردان اخم کرده بودند.سیسی ادامه داد:«وقتی صورتم به این شکل افتاد وضعیتم خیلی فرق کرد. هیچ کسی نمیخواست توی صورتم نگاهی بندازه چه برسه به اینکه بخوان بهم کار بدن...فاحشه خونه ای که درش کار میکردم هم بیرونم انداخت....نمیدونستم باید چیکار کنم ولی اصلا نمیتونستم هیچ کار دیگه هم بکنم...پس به یه گروه از خواهرای سن بالا ملحق شدم...مشتریاشون آدمای خیلی مهمی نبودن ولی اگه یه کاری پیش میومدم منم باهاشون میرفتم البته صورتم رو می پوشوندم!»

در این لحظه برخی دیگر تحمل حرفهای او را نیاورده و با حقارت تمام به زن زل زدند واقعا نمیدانستند چرا جیانگ چنگ از آنان خواسته تا سکوت کنند و به گذشته کثیف زن گوش بسپارند.روسای مکاتب اما صبورانه اجازه دادند به حرف زدن ادامه دهد.همانطور که انتظارش میرفت او بالاخره به موضوع اصلی رسید:«یک روز،خواهرها یه کار عالی گرفتن،اونا تعداد زیادی از ما رو میخواستن....یه کالکسه که اسب اونو میکشید ما رو به جایی که میخواستیم برد.خواهرای من وقتی قیمت کارو دیده بودن خیلی هیجان داشتن...هرچند من حس میکردم چیزی اشتباهه...بزارین صادق باشم اونا خیلی پیر و زهوار درفته بودن بعضیاشونم شبیه من بودن...پول زیادی بهمون دادن و حتی اومده بودن دنبالمون...چطور ممکنه این همه خوشبختی یجا گیرمون بیاد؟ البته کسانی که اومده بودن دنبالمون خیلی مشکوک بنظر میرسیدن...تا رسیدن سریع ما رو سوار کالکسه کردن و نذاشتن هیچ کس چیزی بدونه...هر طور نگاه قضیه میکردی داشت لنگ میزد!»

بقیه هم همینطور فکر میکردند.اهانت اولیه حالا جایش را به کنجکاوی داده بود.سیسی گفت:«وقتی به محل رسیدیم ما رو به یه حیاط بزرگ راهنمایی کردن و گذاشتن همونجا بمونیم.هیچ کدوم از ما توی عمرمون همچین خونه باشکوه و بزرگی ندیده بودیم.چشمامون از اینهمه درخشش کور شده بود.اونجا یه پسر کنار در ایستاده بود و با یه خنجر توی دستش بازی میکرد.وقتی ما رو دید گفت بریم داخل.پشت سرمون درو بست و رفتیم داخل یه اتاق....توی اون اتاق بزرگ فقط دو نفر بودن...یه مرد که توی تخت بزرگی دراز کشیده بود.سنش به سی چهل سال میخورد و انگار انقدر مریض بود داشت میمرد.وقتی دید چند نفر اومدن داخل چشماش رو باز کرد !»

«آه!» درون تالار شمشیر شخصی انگار چیزی را فهمیده بود با صدای بلندی گفت:«یازده سال پیش...؟؟ این...؟ این...؟»

سیسی گفت:«قبلش یکی بهمون گفت باید چیکار کنیم....پشت سر هم باید از مهارتمون واسه مراقبت از اون شخص استفاده میکردیم. حق نداشتیم یه ثانیه هم دست بکشیم....من خیال میکردم طرفمون یه مرد قوی و گنده باشه کی فکرشو میکرد یه مریض بی جونه؟ اصلا این

بیچاره دوام میاورد وسط کار؟ من مطمئن بودم یه دور تموم نشده نفس آخرشو میکشید.....مگه اون مرد چقدر شرور بود که باید اون شکلی میمرد؟ اونا خیلی پولدار بودن میتونستن راحت هر قدر بخوان دخترای خوشگل بگیرن....چرا ما زنای پیر و زشت رو انتخاب کردن؟ همینطور که کارمو میکردم این چیزا هم تو ذهنم می چرخید.بعدش یهو صدای خنده یه مرد جوون رو شنیدم و از ترس پریدم...اون موقع بود که فهمیدم کنار تخت یه پرده است و پشتش یه مرد نشسته!»

قلب همه از شنیدن حرفهای هولناک او به تپش افتاد.سیسی ادامه داد:«اونجا فهمیدم این مرده تمام مدت پشت پرده نشسته بوده...وقتی اون خندید مردی که تو تخت بود به تقلا افتاد،منو پرت کرد و روی تخت وول میخورد....اونی که پشت پرده بود بدجوری میخندید.حرف میزد و میخندید اون به مرده گفت–پدر،من زنای محبوبت رو آوردم برات،تعدادشون خیلی زیاده...الان خوشحالی؟»

اگرچه سیسی این سخنان را به زبان می آورد اما مو به تن همه سیخ شد و یک چهره خندان در برابر چشمانشان نقش بست.جین گوانگ یائو!!!

و آن مرد نیمه جان درون تختخواب هم باید جین گوانگشان می بود!!

مرگ جین گوانگشان در جامعه تهذیبگری چون رازی پنهان بود.او سراسر زندگیش بشکلی شهوت انگیز زندگی کرده و آثار عشقبازی های او در همه جا یافت میشدند.همه میدانستند دلیل مرگش هم میتوانست به این موضوع مربوط باشد.رئیس مکتب لانلینگ جین به رابطه با زنان شدیدا اصرار داشت حتی زمانی که در بدترین شرایط جسمانی قرار داشت و بالاخره در همین حال مرده بود.چنین داستانی را نمیشد به دیگران گفت زیرا هیچ آبرویی برای او باقی نمیگذاشت.بانو جین بعد اینکه پسر و عروسش را از دست داد بشدت افسرده شد.وقتی میدید شوهرش اکنون بیشتر از قبل به عیاشی می پردازد و حتی در حال مرگ هم به کارش ادامه میدهد از شدت غم بیمار شده و مدتی بعد فوت کرد.مکتب لانلینگ جین سعی داشت هر طور بود اخبار را پنهان کند اما عالم در سکوت همه چیز را میدانست.مردم ظاهراً برایش از روی غم آه میکشیدند اما در دل میدانستند که جین گوانگشان استحقاق مردن را داشته و چنین مرگ

دهشتناکی لیاقتش بوده است.با اینهمه امروز آنان حقیقتی زشت تر از آنچه که گمان میکردند را شنیدند نفس های به شماره افتاده شان را میشد در سراسر تالار شنید.سیسی گفت:«مرد پیر،تقلا میکرد میخواست داد بزنه ولی واقعا ضعیف بود.پسری که ما رو فرستاده بود داخل دوباره درو باز کرد و هی میخندید و اون مرد پیر رو کشوند توی تخت و با طناب بستش بعد پاش رو گذاشت رو سرش و گفت ادامه بدیم و حتی اگر زیر دستمون مُرد هم حق نداریم کارو تموم کنیم...توی اون موقعیت چیکار میتونستیم بکنیم آخه؟ از ترس مرده بودیم ولی نمیتونستیم سرپیچی کنیم.خب ادامه دادیم حدود یازده یا دوازه بار اونکارو کردیم بعدش یکی از خواهرا جیغ زد...و گفتش که اون مرد واقعا مرده! من رفتم و بررسی کردیم دیدم واقعا تموم کرده...منتها کسی که پشت پرده بود بهمون گفت–مگه نشنیدین چی گفتم حتی اگه مرد هم باید ادامه بدین!»

در اینجا رئیس مکتب اویانگ گفت:«مهم نبود چی بشه بازم جین گوانگشان پدر واقعیش بود...آخه اینکار....زیادی چیزه..»

سیسی گفت:«وقتی دیدم مرده فوت کرده.....میدونستم کارمون تموم راه فرار نداشتیم....همونطوری که انتظارش میرفت خواهرهای پیر منو بعد اتمام کار کشتن...هیچ کدوم از اونا زنده نموند.....»

وی ووشیان پرسید:«خب تو چرا هنوز زنده ای؟»

سیسی گفت:«نمیدونم...اون موقع من مثل دیوونه ها التماس میکردم...گفتم هیچ پولی نمیخوام یه کلمه هم حرف نمیزنم...فکرشم نمیکردم واقعا منو نکشن....اونا منو بردن یه جایی و زندانی کردن...تقریبا یازده سال اونجا زندانی بودم تا همین اواخر،یه نفر اتفاقی نجاتم داد و تونستم فرار کنم....»

وی ووشیان پرسید:«کی بود که نجاتت داد؟»

سیسی گفت:«نمیدونم،هیچ وقتی کسی که نجاتم داد رو ندیدم....ولی وقتی ناجی من داستان زندگیمو شنید تصمیم گرفت نذاره اون مردک متظاهر فاسد دنیا رو فریب بده.....مهم نیست

الان قدرتش چی هست ناجی من گفت میخواد تمام کارهای اون رو افشا کنه و عدالت رو در حق کسانی که بهشون آسیب رسیده اجرا کنه و خواهرای بیچاره منم توی دنیای مردگان به آرامش برسن!»

# استاد تعالیم شیطانی

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنین.

سایت myanimes.ir

myAnimes@

myAnimess@

myMangas@

مترجم دختری با ماسک شیشه ای